

مناسبتها

○ سفر شهید نواب صفوی به مصر و اردن

○ فدائیان اسلام در کلام یاران

○ شهید سیدعلی اندرزگو

روحانی مبارز، چریک مسلمان، پدري مهربان

سفر شهید نواب صفوی به مصر و اردن

محمد مهدی عبدخدایی

فکر می‌کنم سفر شهید نواب صفوی به کشورهای عربی، یکی از الطاف خفیه خداوند بود و نتیجه آن، این بود که چهره او، برای کشورهای اسلامی شناخته شود. متأسفانه آن روزها در داخل کشور، چو علیه نواب صفوی بود. مذاکراتی هم برای همکاری مجدد جبهه ملی - از طریق جناح مذهبی آن - با نواب صفوی آغاز شده بود.

نواب صفوی پس از ورود به اردن، چهره روز شد و تمام خبرگزاریها و روزنامه‌های دنیا، به این موضوع پرداختند. برای آنها خیلی مهم بود که یک طلبه روحانی آمده و حرفهای عجیب و غریبی می‌زند. خاطره‌ای را مفتی اعظم سوریه «شیخ حسینی» برای من در این مورد نقل کرد که می‌گویم.

به نظرم ایشان سال ۶۰ برای شرکت در جشن‌های انقلاب به ایران دعوت شده بود و اظهار تمایل کرده بود که فدائیان اسلام را ببیند. من به دیدن ایشان رفتم، گمان می‌کنم دیدار با ایشان در هتل لاله بود. در اولین برخورد، اولین حرفی که ایشان زد این بود که: «بعد از قرن اول هجری، شهیدی به عظمت نواب صفوی در تاریخ وجود ندارد».

گفتم: «چطور؟» گفت: «روزی که نواب صفوی به بیت المقدس آمد، من نوجوان بودم، نام نواب صفوی را شنیده بودم و می‌دانستم که در خاورمیانه غوغایی پیا شده و مرحوم نواب پرچمدار مبارزات مذهبی سیاسی در ایران است. دلم می‌خواست این شخص را ببینم. به همین جهت از سوریه به اردن رفتم. (به نظرم می‌آید که می‌گفت با پدرم یا با یکی از خویشانم) در مؤتمر (کنفرانس) همراه بودیم. در یکی از روزهایی که جلسه مؤتمر تمام شده بود، به عنوان بازدید مرز اردن و اسرائیل، به مرز در بیت المقدس رفتیم. آن روزها بیت المقدس به دو قسمت تقسیم شده بود و مثل امروز نبود که تمام آنجا

دست صهیونیستها باشد، نیمی از آن دست اردن بود و نیم دیگر دست اسرائیل. فرمانده نیروهای اردنی «گلوب پاشا» بود. گلوب پاشا معروف به طرفداری و هواداری از انگلیس بود. حدود چهل نفر از اعضای مؤتمر در این بازدید بودند، مرحوم شهید «سید قطب»، استاد «حسن الهضیبی»، «دکتر سعید رمضان»، استاد «محمد محمود صواب» و از رجال سیاسی آن روز که مبارزه می کردند، آقای «احمد سوکارنو» - که بعدها رئیس جمهور اندونزی شد - اینها هم در مؤتمر شرکت کرده بودند. وقتی به مرز رسیدیم، در آن طرف سیم خاردارها مسجد مخروبه ای در تصرف اسرائیل باقی مانده بود.

با دیدن این منظره، مرحوم نواب صفوی روی تخته سنگی پرید و گفت: «دوستان آماده هستید برویم و در آن مسجد که در اشغال اسرائیلیها و صهیونیستهاست نماز بخوانیم؟» او چنان با هیجان صحبت کرد که همه لیک گفتند و نواب صفوی سیم خاردار را با دست و پایش پایین کشید و هر چهل نفر عبور کرده و رفتیم در آن مسجد به امامت نواب صفوی نماز جماعت خواندیم و برگشتیم. از احمد سوکارنو نقل می کرد، بعد از اینکه دو رکعت نماز تهیت در مسجد خواندیم و برگشتیم، گفت این مسلمان، پسر پیغمبر فکر نکرد اگر یک سرباز اسرائیلی با مسلسل هایی که دستشان بود، ماشه را می چکاند، همه ما هم کشته شده بودیم، چون به سرزمین اشغالی قدم گذاشته بودیم. نواب صفوی در جواب او لبخند ملیحی زد و گفت: «اتفاقاً آرزویم این بود که در اینجا شهید بشویم، ما نماینده ملت‌های مسلمان منطقه هستیم، در حالی که دولت‌های مسلمان منطقه مزدور هستند و ملت‌های مسلمان منطقه را در خواب فرو برده اند و هنوز نمی دانند در این قسمت از دنیای اسلامی چه فاجعه ای اتفاق افتاده. دلم می خواست یک سرباز اسرائیلی ماشه را می چکاند و همه ما شهید می شدیم، شاید ملت‌های اسلامی تحریک می شدند و با شهادت ما علیه اسرائیل قیام می کردند.»

در این سفر بود که اخوان المسلمین از نواب صفوی برای سفر به مصر دعوت کردند. نواب با رهبران اخوان المسلمین در سوریه ملاقات کرد. او از آنجا به لبنان رفت و در بیروت مصاحبه های عجیبی با او کردند. به نظر می آید در سال ۱۹۵۳ میلادی، یک خبرنگار مسیحی ای به اسم «یوسف حنّاء» در حالی که با نواب صفوی مصاحبه می کرد مسلمان شد. روزنامه های آن زمان از قبیل «الحیات» که در لبنان منتشر می شد،

شاید معلوم کند که آرمان مرحوم نواب صفوی این پسر پیغمبر (ص) چه بود. روزنامه‌ها و اسنادی که خود نواب از آن سفر آورده بود، دست من بود، اما در سال ۵۳ که مرا دستگیر کردند، از بین رفت یا به دست ساواک افتاد و نمی‌دانم چه شد.

یادم هست که آقای یوسف حنّاء داستان مسلمان شدنش را نوشته بود. نواب صفوی عادتش این بود که وقتی به جمع خبرنگاران می‌رسید، با لحن برادرانه و لطیفی از همه تصدیق می‌گرفت که اسلام پیروز خواهد شد و ما حکومت اسلامی را بپا خواهیم کرد. یوسف حنّاء نوشته بود: «نواب بعد از صحبتی که علیه اسرائیلیها کرد، رو کرد به یک یک خبرنگاران، در حالی که از برق چشمهایش امید می‌بارید و می‌گفت ما حکومتهای خاورمیانه را تغییر خواهیم داد و حکومت اسلامی بپا خواهیم کرد. او به هر یک از خبرنگاران که رسید گفت صحیح است؟ به من که رسید، گفتم متأسفم، استاد نواب صفوی من مسیحی هستم. گفت چرا مسیحی؟ چرا به اسلام نگریدی؟ نوشته بود نواب چنان جذاب و با هیجان با من صحبت کرد که من در آن جلسه گفتم استاد چه بگویم که مسلمان بشوم؟»

بعد او در تیزتر همان مقاله و ماجرای مسلمان شدنش نوشته بود: «جسمی نحیف دیدم که در آن روحی بزرگ نهفته بود. روحی که می‌توانست دنیای اسلام را دگرگون کند.»

به هر جهت نواب صفوی بعد از جلسه مؤتمر، ملاقاتی با «ملک حسین» کرد. ملک حسین نوه «ملک عبدالله» است. ملک عبدالله وقتی که می‌خواست با اسرائیلیها سازش کند، بوسیله یک فلسطینی کشته شد. پسرش «ملک طلال» پادشاه شد. ملک طلال چهره ضدانگلیسی داشت و مخالف نفوذ صهیونیسم بود. متأسفانه ملک طلال را متهم به دیوانگی و ادا به استعفا کردند. او به نفع پسرش ملک حسین، که بعد پادشاه اردن شد کنار رفت. مرسوم این بود که بعد از اتمام مؤتمر، اعضای مؤتمر با شاه اردن دیدار داشته باشند. چهره‌ای که در این دیدار درخشید، نواب صفوی بود. نواب به ملک حسین که می‌رسد می‌گوید: «تاکنون با پادشاهان ملاقات نکرده‌ام و از پادشاهان هم خوشم نمی‌آید، ما چون تو سید و از سلاله پیغمبر هستی، استخاره کردم به دیدنت بیایم خوب آمد، آمدن نصیحتت کنم و بگویم، پسرعمو این دغل دوستان که می‌بینی، مگسانند دور شیرینی.» و آیه و اعدوا لهم ما استطعتم را برایش خواند و گفته بود آنچه در

توان دارید علیه اسرائیل به کار گیرید. در عکسی که از این دیدار به جا مانده، معلوم است که ملک حسین خبردار در برابر نواب صفوی ایستاده و نواب یک گوشه عبایش افتاده و با انگشت سبابه اش دارد با او حرف می زند. از آنجا نواب به مصر رفت، در مصر میهمان اخوان المسلمین بود. آن موقع مرشد عام اخوان المسلمین استاد حسن الهضیبی بود. البته سید قطب و خواهر سید قطب، اینها از نویسندگان اخوان المسلمین بودند. نواب صفوی می گفت سید قطب در جلسات مؤتمر با اشاره، به من گفت: «أنت هنا، أنت هنا، تو در قلب منی.

حضور نواب صفوی در مصر، در زمان ریاست جمهوری ژنرال «نجیب» - که پس از کودتا علیه «ملک فاروق» روی کار آمد - جالب بود. پروفیسور «حامد الگار» پس از انقلاب، وقتی به ایران آمد، می گفت: «سخنرانی نواب صفوی در دانشگاه فؤاد قاهره بازتابی بود برای حرکت‌های اسلامی در تمام کشورهای اسلامی.» خود نواب صفوی می گفت: «من وقتی رسیدم به قاهره سالگرد دو دانشجوی مصری بنام «احمد منیسی» و «احمد مشاهی» بود. این دو دانشجوی چریک، در جنگ‌های پارتیزانی علیه نیروهای صهیونیست شهید شده بودند و دانشگاه فؤاد قاهره برای اینها مراسم سال گذاشته بود. از من دعوت کردند در این سال گشت سخنرانی کنم. وقتی وارد دانشگاه قاهره شدم، یک مرتبه دیدم ۳۰ هزار دانشجو و ۴۰ هزار نفر از دانش آموزان مدارس متوسطه - ثانویه - فریاد می زدند الرسول زعیمننا و القرآن دستورنا و الموت فی سبیل الله عزم و اماننا حی علی الاسلام، حی علی الايران، می خواستم پرواز کنم. در حالی که در آن روزها دانشگاه‌های ما را چپی‌ها گرفته بودند، و در دانشگاه ما نماز خواندن مسخره بود. نوبت سخنرانی من که رسید، - سخنرانان اخوان المسلمین به مناسبت شهادت این دو دانشجوی مسلمان شعار می دادند - یک مرتبه به من الهام شد به نوعی شعار ملی شدن کانال سوئز را بدهم. وقتی پشت تریبون قرار گرفتم، گفتم بسم الله الرحمن الرحیم و بعد فریاد زدیم یا نجیب الی الکانال و معنایش این بود که نجیب، کانال سوئز را ملی کن.» آن روزها کانال سوئز توسط یک شرکت انگلیسی یا فرانسوی اداره می شد و پول کمی به دولت مصر می دادند. می گفت: «داشتم به مردم می گفتم که باید با اسرائیل جنگید، یک مرتبه دیدم یک ماشین ارتشی وارد دانشگاه قاهره شد. مأمورین انتظامات اخوان المسلمین ماشین را به گوشه ای از دانشگاه هدایت کردند، مأمورین ارتشی را

پیاپیاده کردند و بعد ماشین را آتش زدند. بعد از سخنرانی من که گفتم یا نجیب الی الکانال، استاد «حسن دوه» از تظاهرکنندگان خواست که از دانشگاه خارج بشوند و شعار بدهند که نجیب کانال سوئز راملی کن». اینکه می بینید کانال سوئز ملی شده حقیقتش این است که ریشه اسلامی دارد نه ریشه ملی. اشتباهی که برای بسیاری از مورخین اتفاق افتاده، این است که فکر می کنند این تفکر از اول مربوط به ناصر بوده، در حالی که این تفکر مال برادران اخوان المسلمین بود و شعارش را هم نواب صفوی در دانشگاه فؤاد قاهره داد.

نواب می گفت: «اخوان المسلمین، هنری که در آنجا نشان دادند، این بود که نگذاشتند با توجه به اینکه بعضی ها می خواستند نظم دانشگاه و نظم آن میتینگ و گردهمایی را بهم بزنند، کاری انجام بدهند.» در همین جا است که «یاسر عرفات» با نواب صفوی ملاقات می کند. البته ما نمی دانستیم و نواب صفوی هم اسمی از یاسر عرفات پیش ما نیاورده بود. بعد از انقلاب وقتی عرفات به ایران آمد، من دیدم که در گوشه ای از کیهان نوشته اند که عرفات گفته من شاگرد نواب صفوی هستم - البته عرفات امروز با عرفات آن روز فرق می کند - از او می پرسند که چگونه شاگرد او شدی می گوید من حضور داشتم در دانشگاه فؤاد قاهره وقتی نواب صفوی سخنرانی کرد. بعد از سخنرانی رفتم پیش ایشان گفتم من در «حیفا» متولد شده ام و در دانشگاه قاهره دانشجوی راه و ساختمان هستم. عرفات بعدها خودش به من گفت: «نواب صفوی نگاهی عجیب به من کرد و به چشمان من خیره شد و با هیجان عجیبی گفت راهپایت را صهیونیستها گرفته اند، راه و ساختمان می خوانی؟ برگردد به جبهه جنگ، تفنگ به دوش بگیر و راه را در حیفا بگشای. مگر فرزند حیفا نیستی، مگر مرده ای که سرزمینت را مهاجران اشغالگر تصرف کنند؟» عرفات گفت: «تمام موهای بدنم سیخ شد. همان شب تمام کاغذهای درس و بحث را پاره کردم و قیل و قال مدرسه را کنار گذاشتم و در روز بعد تفنگ بدوش، به جبهه جنگ با اسرائیل ملحق شدم.» البته عرفات به من گفت: «من شایستگی شاگردی نواب صفوی را ندارم، شما او را دیدید اما ما یک ساعت دیدیم، ولی همان یک ساعت انقلابی در درون ما بوجود آمد».